



پرونده

ضمیمه نوجوان

شماره ۱۳۲ ■ دی ۱۴۰۱

نوجوان
مجله

فرش زیر قدم‌های شان است

عبت او



رت

یک مثل قدیمی وجود دارد که می‌گوید اگر می‌خواهید فرزند تربیت کنید، اول باید از خودتان شروع کنید! یعنی تا کسی لطیف نباشد، نمی‌تواند آدم لطیفی تربیت کند یا اگر کسی بیشتر اوقات عصبی باشد به احتمال بالا فرزندی عصبی تر از خودش تحویل جامعه می‌دهد! این نقل قول، تعریفی ساده و خودمانی از «رت» است. رت یعنی کسی که خودش آدم رشد یافته و بزرگی است، دست بقیه را بگیرد و سعی کند آنها را هم بالا ببرد. «رت بودن» خاصیتی است که حتماً به مادر و پدرها می‌رسد اما سهم یکی شان از این صفت بیشتر است! سوزن پرگاری که با آن دایره تربیت بچه‌ها را مشخص می‌کنند، مادر است. مادرها شبیه جادو می‌مانند. بودن شان به دنیای خانواده رنگ و لعاب می‌دهد و آنها زیر سایه او، چادر نماز گل‌کلی و صدای جلولز سیب‌زمینی سرخ‌کرده‌های داخل ماهیتابه قدم می‌کشند. بچه‌ها طبیعتاً به حضور مادر احتیاج دارند و اگر مادر خودش آدمی با معیارهای اخلاقی باشد، همین حضور اسمش می‌شود تربیت اخلاقی! یا شاید هم اثر کردن کمال همنشین در بچه‌هایی که همه دنیای شان در یک نفر خلاصه می‌شود: مادر!



پناه

آخرین پیام نخوانده شده ایمیل متروکه‌ام، شرایط پناهندگی به یک کشوری در آن سر کره زمین است. به بندها و شروطش که احتمالاً در واقعیت بدتر و سختگیرانه‌تر است، خیره می‌شوم. پناهنده شدن یعنی پناه بردن به جایی یا کسی. پناهندگی برای آنهایی است که چیزی در معادلات زندگی حال حاضر آزارشان می‌دهد، آنهایی که توقع دارند یک چتر حمایتی بالای سرشان باشد ولی احساسش نمی‌کنند و بعد هم یک روزی چمدان شان را می‌بندند و می‌روند. راستش هیچ وقت با اسم پناهندگی یاد آدم‌هایی نیفتادم که دل شان پول و موقعیت اجتماعی بالاتری می‌خواهد و این کلمه درباره آدم‌هایی است که دنبال گوشه امن خودشان می‌گردند. همه موجودات این گوشه امن را دارند و از اولین روز حضورشان در دنیا سعی می‌کنند پیدایش کنند، جوجه اردک‌ها که چشم باز می‌کنند دنبال اولین کسی می‌گردند که بتوانند روی گرمای آغوشش حساب باز کنند، نوزاد انسان همین که گونه‌اش به صورت مادرش می‌خورد، انگار همه وجودش آرام می‌شود، حتی پیروز! یوزپسر ایرانی هم با مراقبش خو گرفته و شب‌ها بدون او خوابش نمی‌برد! انگار اولین گوشه امن هرکسی مادر است و بعد یاد می‌گیرد کم‌کم پایگاه‌های امن بیشتری برای خودش دست و پا کند. این حقیقت دارد که همه ما به طوری غریزی از بی پناهی می‌ترسیم اما کاش هیچ وقت، هیچ کس آن قدر تنها نماند یا آسیب نبیند یا بدتر فریب نخورد که به قلمرو دشمن پناه ببرد! که اول کار همه چیز امن و خوب است اما کم‌کم ظواهر رنگ می‌بازند و پناهنده بالاخره می‌فهمد راه را اشتباهی آمده و قلبش دور از خاک و خانواده به زحمت می‌تپد.



رهبر

قطار هر خانواده نیاز به یک لکوموتیوران کاربلد دارد؛ کسی که به وقتش ترمز را بکشد، پایش را بگذارد روی گاز یا جهت حرکت را تغییر دهد. یکی دیگر از جادوهای مادری، رهبری کردن بچه‌ها و خانواده است. کسی که با تمام توان حواسش به همه چیز هست اما از حال شخصی و تک‌تک بچه‌ها غافل نمی‌شود. یعنی در حالی که همه احساس می‌کنند روی ریل زندگی، درست و خوب در حال حرکت هستند؛ می‌توانند روی خودشان و علایق و چیزهای دیگری مثل نسبت شان با دنیا که مخصوصاً اگر نوجوان باشند طبیعی است، تمرکز کنند و در عین حال همین که چطور یک زندگی را با توجه به آدم‌های درونش رهبری کنند و سروسامان بدهند هم یاد بگیرند.

به نظر من پشت هر فرد موفق در دنیا، یک مادر حامی پنهان شده. البته که منظورمان از حمایت، فداکاری افراطی نیست، یعنی بودن‌های به وقت و اتفاقاً نبودن‌ها و دور شدن‌های سر موقع. یعنی پذیرفتن کثرت بچه‌های درون خانه و در کنار هم نگه داشتن شان با کمک تشابه و نقطه‌نظرات مشترک. مثل این که ما همه از یک خانواده ایم، حتی اگر ظاهراً هم با هم فرق کند باز چیزی از عشق مان نسبت به یکدیگر کم نمی‌شود! که البته در مقیاسی بزرگ‌تر همین چند روز پیش وقتی دختران یک خانواده در خانه رهبرشان جمع شده بودند، همین را شنیدند! این که فرقی ندارد چه شکلی باشند، مال همین آب و خاک‌اند و عزیز.

